

هداسا

از: لی لی کی پور (سلیم پور)

بعنوان یک ایرانی و خواننده این آهنگ بسیار افتخارآمیز بود. ملاقات با سایر اعضای هداسا بسیار جالب و آموزنده بود. برای اولین بار متوجه شدم که چهار بانوی والائی که قبلاً از آنها نام بردم فرشتگان نجاتی هستند که بطور داوطلب و بدون هیچگونه تظاهر و انتظار، وقت خود را به خدمت به این سازمان انسانی داده اند.

بالاخره روز موعود فرا رسید. بعد از ظهر همان روز همراه اعضای برجسته هداسا از لایبلی جمعیت گذشته وارد «بال روم» هتل شدیم. در راه روها جمعیت موج میزد که با نظم و ترتیب بی نظیر در حرکت بودند. در حالیکه بطرف سن بزرگ هدایت میشدیم در صف پان لیست قرار گرفتیم که از دو ردیف بزرگ تشکیل میشد.

در ردیف جلوی ما گروهی از پزشکان و کارمندان بیمارستان هداسا دیده میشدند که هر کدام بطور جداگانه به خدمات بشردوستانه هداسا اشتغال داشتند. همراه این گروه دوشیزه ای بود که اثر زخم های زیاد در صورت او دیده میشد. این زن جوان که مانند سایر مسافران اتوبوس با هزار امید و آرزو سوار اتوبوس شهری شده بود و بدون توجه در کنار یک تروریست انتحاری یا یک بمب آدم نما قرار گرفته بود، هنگامیکه او را به هداسا رساندند، بدن پاره پاره اش مملو از میخ و مهره بود. اضافه بر این مشکل بزرگ ساعت مچی بود که در نزدیک استخوان ترقوه قرار گرفته بود. پزشکان در طول عمل که بسیار طولانی بود بیش از ۳۰ کیسه خون به او تزریق کردند و او را از مرگ حتمی نجات دادند.

دختر جوان از مسئولین هداسا تشکر کرد. جالب اینجاست که پزشکان از مشاهده یک ساعت مچی در زیر استخوان ترقوه و نزدیک به یکی از شهریان های حیاتی وی در رادیوگرافی تعجب کرده به وجود آن شک میکنند ولی حقیقت از تصور انسانی تعجب انگیزتر بود. یک ساعت مچی بطور عیان در بدن مجروح این دختر جوان جای گرفته بود. ساعتی که شاهد گذشت زمان است در بدن این دختر جوان از کار ایستاده بود و گوئی با این انفجار انتحاری عمر ساعت در کنار قلب زنده دختر جوان که به تپش خود ادامه میداد به پایان رسیده بود. پس از عمل جراحی پزشکان شادمانه نجات یافتن دختر جوان را به فامیلش نوید میدهند و ضمناً برای شیرین کاری ساعت مچی را که تصور میکردند از آن اوست به ایشان باز میگردانند. ولی آنها این ساعت را نمی شناختند. میدانید چرا؟ این ساعت متعلق به آن بمب آدم نما بود.

هداسا را از دور می شناختم. گهگاه در جشن هایشان شرکت کرده بودم. جسته گریخته از خدمات انسانی شان اطلاع داشتم ولی هداسائی که در دو روز و نیم اقامتم در «فونیکس آریزونا» شناختم (Phoenix Arizona) دنیای دیگری بود.

حدود یک ماه قبل، از کنوانسیون تلفن زدند. آنطرف خط خامی با صدائی گرم خودش را «دنیل هیلسون» معرفی کرد و از من دعوت کرد که به اتفاق خانم هما میرافشار برای کنوانسیون بین المللی شرکت کنم. دعوت را با کمال میل پذیرفتم ولی طبعاً نگرانی داشتم. بجائی دعوت میشدم که هیچ کس را نمی شناختم ولی رفته رفته با تلفن ها و ایمیل های محبت آمیزی که دریافت کردم، این نگرانی ها جای خود را به اشتیاق وصف نشدنی داد.

بعد از «دنیل» نوبت به «نانسی» رسید و به من اطلاع داد که آهنگ هداسا را که دکتر سلیم پور پرزیدنت هداسا در جنوب فرانسه ساخته و سرکار خانم هما میرافشار اشعار زیبای فارسی آنرا سروده اند و من افتخار اجرای آنرا داشتم در کنوانسیون پخش می کنند. باید بگویم که آهنگ هداسا به زبان های فرانسه، انگلیسی و عبری هم اجرا شده است. سر تا پا هیجان بودم. بالاخره در تاریخ ۱۱ جولای به «فونیکس» پرواز کردم. در فرودگاه یک راننده تاکسی در انتظارم بود.

در هتل محل اقامتمان خانم ثریا نظریان پرزیدنت هداسای کالیفرنیا انتظار ما را میکشید؛ از چهره هائی که بعداً واقعا شیفته اش شدم. ثریا خانم ما را به بازدید از هتل دعوت کرد که ضمن آن طرح جدید هداسا را که در آنجا به نمایش گذاشته بودند به ما نشان داد. قرار شد که بعد از ظهر با سایر اعضای هداسا ملاقاتی داشته باشیم. ساعت ۵:۳۰ بود که به لابی هتل وارد شدیم و در آنجا بود که برای اولین بار با چهره دوست داشتی «نانسی فالسکوک» رئیس هداسای جهان، «ستریس بیرنباوم» رئیس هداسای اروپا و دنیل هیلسون رئیس قسمت اجرائی هداسا آشنا شدم؛ همچنین ثریای عزیز. از همان لحظه اول احساس کردم که این فرشتگان هداسا را از قبل می شناختم.

بالاخره نانسی به ما اطلاع داد که قرار است در جلسه عمومی کنگره جهانی آهنگ هداسا برای صلح به زبان فارسی و در مقابل بیش از ۲۰۰۰ نفر اجرا شود. این خبر برای من